



شهربانو

۲۸ تیر ۱۴۰۰
۸ دی‌ماه ۱۴۴۲ شماره ۳۳۸

(۴)

خرده‌روایت‌هایی از چند بانوی سرپرست خانوار
که سال‌هاست با مشکلات خانوادگی و اجتماعی
دست و پنجه نرم می‌کنند

قامت خمیده اما ایستاده در مسیر تندباد

سخن گفتن با زنان سرپرست خانوار کار آسانی نیست، آن‌ها که به تعداد سال‌های زندگی‌شان سکوت کرده‌اند و به اندازه همه روزهای زندگی‌شان صبر را هر بار بیش از روز قبل تمرین کرده‌اند، زنانی که فرقی نمی‌کند چه سن و سالی دارند یا حتی مهم نیست به دلیل جدایی، مرگ همسر یا متارکه عنوان «سرپرست خانوار» را به دوش می‌کشند. موضوعی که اهمیت دارد این است که آن‌ها تک و تنها راهی را که نااموارتر از قبل شده‌است و گاهی سنگلاخ مسیر، زخمی‌شان کرده‌است را باز هم ادامه می‌دهند. خیلی‌هایشان از جایی به بعد خود را فراموش می‌کنند و همه وجودشان را صرف فداکاری برای فرزند و حفظ آبروی زندگی‌شان می‌کنند، آبرویی که حتی از آسایش خود که هیچ، از نان شب هم برایشان واجب‌تر است. درست‌است که این روزها هیچ‌کس در زندگی خود بدون مشکل نیست، اما این مشکلات برای زنان سرپرست خانوار ملموس‌تر و محسوس‌تر است و تاجایی که این موضوعات حل نشود، هنوز جای نوشتن از درد آن‌ها به جای خود باقی است. این زنان علاوه بر ایفای نقش پدر و مادری برای فرزندان، باید یک‌تنه از پس همه امور بیرون و داخل خانه بر بیایند. بعضی از آن‌ها فرزند ندارند و خودسرپرست هستند، اما نقطه مشترک بین همه این بانوان، مسئولیت سنگینی است که بر دوش می‌کشند و جدا از آن، دچار فشارهای روحی و روانی از سوی خانواده و جامعه نیز هستند. به همین دلیل، ممکن است زودتر دچار صدمه ناشی از آسیب‌های اجتماعی شوند. البته نمی‌توان این موضوع را نمی‌توان انکار کرد که زنان سرپرست خانوار با غرور و استقلال سعی می‌کنند معاش خانواده خود را حتی به سختی تأمین کنند. ضمن اینکه خیلی از آن‌ها از پس سختی‌ها برمی‌آیند و با موفقیت خود زندگی‌شان را طور دیگری رقم می‌زنند.



سعیده آل ابراهیم

روایت مهدیه؛ روح سالخورده در اوج جوانی

صدایش از پشت گوشی تلفن خسته، بی‌رمق و خش‌دار بود. حدس می‌زنم با زنی میان‌سال صحبت می‌کنم که بعد از سال‌ها دیدن، در نزدیکی خط آخر زندگی است اما مهدیه زنی بیست‌و نه ساله است. کوله‌بار رنج‌های زیادش در اوج جوانی، انگار او را گوشت پخت کرده است. سیزده ساله بود که با هزار و یک امید ازدواج می‌کند. رؤیاهای زیادی از زندگی برای خودش می‌سازد. یک سال بعد، بچه‌دار می‌شود. همسرش علاقه‌ای به فرزند ندارد. کسی چه می‌داند؟ شاید از بار مسئولیت می‌ترسد. به همین دلیل، به مهدیه پیشنهاد می‌دهد بچه را سقط کند. او با اینکه سنی نداشت، گزینه مادری را حس می‌کرد و نمی‌خواست به این کار تن بدهد. مهدیه بچه‌اش را نگه می‌دارد، اما یکی دو سال بعد از زندگی سه‌نفره‌شان متوجه می‌شود اعتیاد همدم شوهرش شده است. با اینکه اعتیاد داشت، گچ کار بود و درآمد بدی نداشت. مهدیه خانه‌دار بود و به گفته خودش، هر ماه درآمد شوهرش اگر بخور و نمیر هم بود، می‌رسید. «دیگر به همین زندگی عادت کرده بودیم که شوهرم اعتیاد دارد. من هم خود را

سرگرم دخترم می‌کردم تا اینکه برای بار دوم باردار شدم. شوهرم نظرش عوض نشده بود و باز هم بچه نمی‌خواست.»

✚ از ترس آبرویم به خانواده‌ام حرفی نزد

بعد از اینکه بچه دوم آن‌ها به دنیا می‌آید، شوهر مهدیه تصمیم می‌گیرد به شهر دیگری سفر کند، نه برای تفریح که برای کار. اما اصل ماجرا این بود که شوهرش زن و بچه‌هایش را رها می‌کند و سوار قطار اعتیاد با مقصدی نامعلوم می‌شود. «وقتی شوهرم ما را رها کرد، من با یک دختر تقریباً دوساله و یک دختر هفت‌ساله مانده بودم. خانه‌مان اجاره‌ای بود و منبع درآمدی هم نداشتیم. از ترس آبرویم به خانواده همسر و خانواده خودم چیزی از این ماجرا نگفتم. هنوز هم پس از ۷ سال فکر می‌کنند شوهرم در شهر دیگری کار می‌کند. فقط پدر و مادر خودم و برادر شوهرم می‌دانند شوهرم ما را رها کرده است.» مهدیه از یک طرف به دلیل اینکه ماجرا را در دل خود نگه می‌داشت نمی‌توانست بچه‌اش را برای نگهداری پیش کسی بگذارد. خانواده خودش هم شهرستان زندگی می‌کردند.

از طرف دیگر، می‌دانست که اگر در خانه بنشیند، کسی خرجی او را نمی‌دهد. «در شرکت‌های گوناگون کار کردم و گاهی خانه‌های مردم را تمیز کردم تا خرج بچه‌هایم را در بیاورم. هر سال ناچار می‌شوم خانه‌مان را عوض کنم به این دلیل که صاحب‌خانه‌ها رهن و اجاره را زیاد می‌کنند و من از پس پرداخت آن بر نمی‌آیم. گاهی از شکم خودم و بچه‌هایم می‌زنم تا صاحب‌خانه از بدهی عقب‌مانده دم نزنند. ضمن اینکه برای قولنامه خانه دچار مشکل می‌شوم و از من می‌پرسند شوهرم کجاست. این مواقع مجبور می‌شوم از برادر شوهرم بخواهم به دروغ خودش را جای همسرم جا بزنند و قولنامه را به نام خودش ثبت کند.»

✚ از بچه‌هایم خجالت می‌کشم

دختر بزرگ مهدیه به دلیل اضطراب و شرایطی که بعد از رفتن پدر در خانه حس می‌کند، دچار صرع می‌شود. مهدیه سال‌ها درگیر و دار هزینه‌های دوا و درمان دخترش بود تا اینکه به تازگی کمی بهبود می‌یابد. «هرشب که به خانه می‌روم، بچه‌هایم با شوق و ذوق

سراغم می‌آیند و دوست دارند که چیزی برای آن‌ها بخرم. وقت‌هایی که دستم خالی است و نمی‌توانم چیزی بخرم از رویشان خجالت می‌کشم. حالا در یک کارگاه خیاطی کار می‌کنم. هر ماه ۲ میلیون تومان حقوق می‌گیرم که با پرداخت خرج و مخارج، در نهایت ۵۰۰ هزار تومان برایم باقی می‌ماند و به پس‌انداز نمی‌رسد. خریده‌ایم را نسیه انجام می‌دهم و سر ماه به هر کدام مبلغی می‌دهم. یکی از صاحب‌خانه‌هایی که برایشان کار می‌کردم متوجه اوضاع مالی‌مان شد و هر چند ماه یک بار برایم اوراق می‌فرستد.» مهدیه از نظر خودش دیگر خیلی وقت است که عصبی، پرخاشگر، زودرنج و در اوج جوانی، روحیه‌اش به قدر یک زن سالمند، خسته است. با همه این مشکلات، حاضر نیست طلاق بگیرد تا بتواند از حداقل مزایایی که برخی سازمان‌ها مانند کمیته امداد و بهزیستی برای زنان سرپرست خانوار قائل هستند استفاده کند زیرا آبرو برایش مهم است و از نگاه و حرف‌های مردم به یک زن مطلقه می‌ترسد. تنها کمکی که دریافت می‌کند مبلغ اندکی از بهزیستی برای بیماری دخترش است.